



غلامحسين ساعدی

ما نمی شنویم

فیلم نامه

ما نمی شنویم
محال ممکن
از همه جامی شود شروع کرد

ما نمى شنويم

یک اتاق کوچک, باینجره ای به بیرون , یک زیلو و یک دست رختخواب , یک
مشت ظرف و خرت و پرت , مقداری کتاب و روزنامه , همه درهم و برهم , کت و شلواری
آویزان به یک گل میخ . در اتاق به راهرو نیمه تاریکی بازمی شود , و پنجره , با پرده ضخیمی
پوشیده است .

بعد از ظهر

صدای غرش یک مارش نظامی از بیرون شنیده می شود .

مرد جوانی در بستر افتاده , آشفته و کلافه , جا به جا می شود , از این دنده به آن دنده
می غلتد . جای سرش را عوض می کند . صدا ها همچنان بلند می شود . مرد می غلتد, متکا
را برمی دارد و روی صورت و گوش هایش می گذارد. مارش , مارش , مارش نظامی از بیرون.
مرد جوان باخشم بلند می شود و می نشیند , انگشتانش را لای موها کرده, دنبال چاره است .
یک مرتبه از جا می جهد, مشتت قرص از جیب کت درمی آورد. چند تایی را می بلعد, جرعه ای
آب می خورد , روی بستر می نشیند . صدای مارش آرام آرام دور می شود و به دنبال آن صدای
قدم هایی که بر کف خیابان کوبیده می شود.

مرد جوان دراز شده ، سرش روی متکاست ، پلک ها روی هم ، درازکش کامل ، تسلط خستگی ، خواب نزدیک است که یک مرتبه نعره بلند وگوش خراشی از بیرون شنیده می شود.

صدا :

اگر در شرایط وسیع کنونی ، به نظام خاص سیستم های مترقی وجوامع مرفه توجه کنیم، روشن خواهد شد که باچه مایه از دقت و امانت ، قوانین و جرائم نیروهای عظیم فنی و کارگری به القاء و حذف کامل روابط و دگرگونیهای دامنه دارد. در امر برنامه ریزی و برنامه داری و ایجاد کمیسیون های پیش رفته ، در امر تجارب نظامی و آموزشی و هدف های روشن و تازه تری در رشد مسائل اقتصادی و خلق قدرت باروری، پیش رفت های قابل توجهی به دست آمده است . سلامتی کامل کانون های پرورش جسم ، در قبال درآمد سرانه شعبه های اختصاصی مسئولیت ووظائف سازمانهای آشنائی را چند برابر ساخته و نتایج و نمودارهای چوبی تکامل مدیریت به شایستگی نسبی رسیده است. باتوجه به این نکته که تمام منابع حاصله، از نظر ضعف دستگاه الزامی ، صرف پیشرفت سرگرمی ها و تغییر چارپایه ها ، غیر قابل پیش بینی و کاملاً اصولی است .

مرد جوان وحشت زده ، روی تخت نشسته است . صدا ، لحظه به لحظه بیشتر اوج می گیرد ، اضطراب و خشم مرد جوان ، از اندازه بیرون است . بلند میشود و پرده را بایک جرکت تند ، کنار می زند و پنجره را باز می کند .

بیرون میدانچه ایست وسیع باخانه های درهم و مخروبه، دیوارها همه گلی و ریخته. پیرمرد عابری در زاویه کوچی ای ناپدید می شود، چندسگ خسته و خواب آلود در گوشه و کنار پرسه می زنند . یک جیب آرتشی، از گوشه ای وارد می شود و بدون توقف در کوچی دیگری ناپدید می شود . دوتا بچه که توی آشغال بازی می کردند، با دیدن جیب بلند شده ، فرار می کنند .

مرد جوان چشم به بلندگویی دارد که بالای تیروبروی خانه ی اونصب شده .بلندگو روبه میدان,هم چنان غرا ورسا , مشغول سخن پراکنی است .مردجوان همه جا را می پاید و بعد به داخل اتاق برمی گردد واز درخارج می شود .

بلند گو , هم چنان نعره می کشد که مردجوان با دوتکه آجر, جلو پنجره ظاهر می شود . کینه شدیداورازعضلات درهم وفشرده صورتش می شود دریافت . لحظه ای نگاه میکندوموضع میگیرد,ولحظه دیگرپاره آجررامحکم به بلندگومیگوید. بلندگوبه سکسکه می افتد وبعد صدا, آرام تربه صحبت ادامه می دهد .مردجوان قدمی عقب ترمی گذارد, پاره آجردوم را محکم تربه طرف بلندگو پرت می کند. صدا یک مرتبه بریده می شود. مردجوان نفس راحتی می کشد و نگاه طولانی به تمام میدان می کند , باخیال راحت پنجره رامی بندد.

مردجوان روی بسترافتاده, سیگاری روشن کرده. خستگی شدیدازصورت واندام اوپیدا است . صدای بلندگو, یک مرتبه اوج می گیرد.

صدا :

تصویب نهایی وتعاون کامل لایحه یی که ازانجام حداکثروسایل پشتیبانی کند, وتشکل بی نظیرانشعابات وافزایش کامل زیرکشت ها, دراثر حرکت تازه, که ازطلیعه های نوین دراجر اوقبول بی نظیرآئین نامه ها و وصل کامل حق مشورت های بیمه یی که باپرداخت شرافتمندانه ی نیروی عظیم کشاورزی واجرای آئین نامه های کلی اجتماعی وانفرادی وگسترش تکامل آسایش های ساختمانی به منصفه ظهوررسیده, تأسیسات بی نظیر مرحله ای را که از راه های پررونق امورسرپرستی باعث تقویت فکر صاحبان نحیف تعاونی شده, ازعدم وصول بازداشته است ونتیجه اینکه وسائل پانصد تختخوابی , مایه ی سرباندی وآشوب احساسات ضدمیهنی درتمام شئونات اجتماعی وفلسفی به یک نوعی بی قوارگی پرشکوه کشانده شده است . چنین است که درهم ریختگی های اعصاروقرون,امروزه به یک نوع ابتذال درتخم افکنی جهانی چه از حیث بهداشت وچه

از نظر اعتبارات ، پدیده ی اصلی آموزشی مدارس حرفا ای را سبب شده است .

مرد جوان بلندشده پنجره را باز می کند. لحظه ای به تماشا می ایستد و بعد با عجله از اتاق بیرون می رود ، در یک لحظه کوتاه باچوب بسیار بلندی که چنگکی به انتها دارد، وارد می شود، مصمم به طرف پنجره می آید و خم می شود و بیرون را نگاه می کند . همه جا خلوت است . پا روی لبه پنجره می گذارد و بالا می رود. ضربه محکمی به بلندگومی زند ، بلندگو به تته پته می افتد و به طرف میدان بر میگردد ، و دوباره راحت و مطمئن و استوار، به گفتار خود ادامه می دهد . مرد جوان دوباره تمام گوشه و کنار میدان را نگاه می کند. یک مرتبه جیب ارتشی از گوشه یی وارد میدان می شود . مرد جوان پایین می پرد و خود را مخفی می کند . جیب در جهت دیگری ناپدید می شود. مرد جوان دوباره از لبه پنجره بالا می رود و چنگک را به سیم بلندگو بند می کند و می کشد . سیم پاره می شود و بلندگو از صدا می افتد. نفس راحت و بلند . پنجره را می بندد و پرده ها را می کشد و خود را روی تخت می اندازد. و پیش از اینکه آرام بگیرد، صدا، صدای بلندگو، شدیدتر به گوش می رسد.

صدا :

پیروزیهای بزرگی که این اواخر نصیب دستگاههای تأمینی و شرکتیهای اتکائی شده، راه را برای وصول به مرحله سوم اعتمادات آماده ساخته است . آزادی کامل محاسن ، ضمن اوج مبارزه بر علیه پویندگان واقعی ضد تشکیلات باعث شده که یک سری کمیته های توفیقی از نقش پذیری طبقه روشن و فعال مملکت بوجود آید. در نتیجه، فعالیت های پی گیر همه آنهایی که از تعدیل چشم گیر تضمین، خسته شده اند ، و تمام مشکلات علومی را در امر انقلاب نابسامانی های ویژه ای نادیده می گیرند، در توضیح نامه های استاندارد شده باعث جشن و سرور مردم غیور خواهد شد.

مرد جوان بلند می شود و باتشویش، پرده را کنار می زند و پنجره را باز می کند. بلندگو برگشته ، رو به اتاق او نعره می کشد . سیم تازه بریده شده ، هنوز از تکان باز

نه ایستاده است . مرد جوان متعجب و حیرت زده است . چشم به حنجره تیره بلندگو دوخته , تعجب او لحظه به لحظه جای خود را به خشم خاموش نشدنی می دهد. مرد برمی گردد و از در خارج می شود . لحظه ای بعد با هفت هشت تکه پاره آجر جلوی پنجره ایستاده .

صدا :

اما در این میان ژولیده اندیشان و کج رفتار ان محکوم به فنا که چشم دیدن هیچ نوع پیش ...

پاره آجری به بلندگو می خورد, صدا یک لحظه بریده می شود .

صدا :

وای ...

آجر دوم بلندگو را له می کند , صدا دورگه و نا مفهوم می شود .

صدا :

با همه این احوالات , پیشرفت های آن چنان عظیم و باوررر

آجر سوم بلندگو را له می کند , چند خنده بریده بریده از بلندگو شنیده می شود. آجر چهارم فرود می آید.

صدا :

توجه کنید که همه شما مجبورید این حقایق مسلم را را بشنویدو...

آجر پنجم محکم تر بلندگو را به تیر می چسباند لحظه ای صدا بریده می شود و بعد ادامه پیدا می کند .

صدا :

وجاره ای ندارید که باچشم و دل , تمام پیشرفت ها و ترقیات باور نکردنی

آجر دیگر بلندگورا از صدا می اندازد. اکنون بلندگو به صورت تکه حلیه له شده ای از تیر آویزان است . مرد برمی گردد و روی بستر می نشیند. لحظات سکوت تا مدتی ادامه دارد . صدا با قدرت کامل ادامه می دهد .

صدا :

وبدین ترتیب پیشرفت های مداوم اقتصادی را باید حاصل قانون های

جدید قالب گیری و رابطه های متکی به سرنوشت دانشگاهی و همگانی و حتی تمديد و توسعه ی فصول نامطمئن و خطرناک دانست. چراکه اگر تعاون کامل و کافی بامسائل عمده جنگل ورفاه کامل بامصائب و بدیهیات هزینة ها جوردرنیاید, ابرازخوشوقتی به اوج کامل سیستم انتخاباتی وشعورکامل واحدهای مبارزه با...

مردجوان چوب چنگک دارراازگوشه اتاق برمی دارد وپا روی لبه پنجره می گذارد, چنگک را به میخ بلندگو بند می کند و می کشد . تلاش او بی فایده نیست اما بلندگو, هم چنان قاطع حرف می زند.

صدا :

کشمکش های درونی طبقات آزاد واز بند رسته ...

بلندگوکنده شده به کف خیابان می افتد . صدا می برد . مردجوان ازبالا خم شده , چشم به بلندگودارد. بلندگوتوی مزبله است . خاموش, سرد, بی جان. چند لحظه بعد, مردجوان می خواهد پنجره را ببندد که بلندگو شروع می کند .

صدا :

مسئولیت و خلاقیت درزمینه های کامل ساختمانی وپیشرفت برای تعمیرلانه های انواع موش های مبارزدرراه ایجاد یک هدف کلی , باعث می شود که نیروهای بسیج شده دولتی, ازسیستم تدافعی کامل جداشده ودر زمینه نهفته ترین امکانات بشری , راه حل های مناسب به دست آورده .

لازم به توضیح نیست که وجهه بین المللی شخص شخیص, نه تنها با محصولات و فرآورده های کارخانجات پشم پاستوریزه ...

مرد جوان آخرین پاره آجررا از پنجره روی بلندگو می کوبد . صدا به سسکه می افتد و بعد از چند ناله کوتاه , دوباره ادامه پیدا می کند .

صدا :

ببخشید... بدین ترتیب وظائف درخشان انجمن های قابل حمایت, در اوج خود نتایج چشم گیری را عاید طبقه اکثریت ساخته است . واصل سوم منجلا ب کلی و عمومی عواید حاصله , آن چنان بارور, آن چنان درخشان و باور نکردنی به اوج رسیده که باعث حیرت تمام جهانیان و افلاک گشته و امیدواری تک تک افراد را از دیوارهای بسیار قطور به سوی لانه های سمنتی موریانه های فلزی متوجه ساخته است . بنابراین , وظیفه ملی تمام آن هایی که از چنین باغ وحشی بازدید می کنند, باید بر این پایه قرار بگیرد که هرخرسی را ضربدر انواع بوقلمون ها کرده کاهش نمودارهای اساسی را از مد نظر دور ندارند . در چنین دوران پر تشعشع, که پیشرفت های عظیم علمی و فنی , حتی به بایگانی های قدیمی سرایت کرده , هر نوع تشنت در نظارت به پیشبردهای دانشگاهی اصل مسلم خائنین به شمار می رود و به ناچار امکان توسعه ی تمام بازداشتگاه هانسبت به ده دوازده سال گذشته ...

در فاصله این گفتار, مرد جوان با عجله از اتاق خارج می شود پله ها را پایین میرود, در خانه را باز می کند, لحظه ای با سوء ظن دور بر خود را نگاه می کند, خبری نیست . جلومی دود, بلندگور ابرمی دارد و به خانه برمی گردد. صدای بلندگو بیشتر می شود. گاه وسط هر دو جمله , خنده ی مسخره آمیزی بلند می شود , مرد جوان نمی داند چه کار کند, در کوتاه انباری را باز می کند

ولاشه بلندگورا به انباری پرت می کند, دررامی بندد. صدای خنده ی جماعتی ازتوی انباری شنیده می شود. مردجوان پله هارابالامی رود, در اتاق رامی بندد. صدا آن چنان بلند است که گویی صداها بلندگو رادرجز دیوارها کار گذاشته اند.

صدا :

بنابراین چاره ای نیست که حقایق مسلم راهمگی شنیده ودرراه تحقق آرمان های فوق , این چنین ازدل وجان بکوشند.

مارش نظامی شروع می شود, ناهنجاروغیرقابل تحمل. مردجوان باعجله لباس میپوشد, به سرعت ازاتاق پایین می رود,درانباری رابالگد بازمی کند وتوی تاریکی می گردد,لاشه بلندگوراگیرمی آورد,درکوچه رابازمی کند.دوباره سوء ظن,دوباره ترس . نگاه ممتدی به همه طرف . بیرون می آید, صدای مارش هم چنان بلند است. مردجوان به وسط میدان میرسد ویک مرتبه دهان بلندگورا محکم به زمین میکوبد . صدا قطع می شود . سکوت کامل . مردجوان پا به فرار می گذارد .

مردجوان ازانتهای کوچه پیش می آید لاشه ی بلندگو رابه دست دارد ومواظب اطراف است .هرچند لحظه, صدای نامشخصی ازبلندگو خارج می شود . باکوبیدن بلندگو به زمین صدا خفه می شود .

مردجوان , همراه بلندگو , ازکوچه واردمعبروسیعی می شود . دلهره عجیبی عارضش می شود . ازفاصله ی دور جیب آرتشی پیش می آید , مردجوان به دیوار تکیه می کند . جیب نزدیک می شود .

صدا :

شروع کنم ؟

مردجوان دهانه ی بلندگورا به دیوار می کوبد. صدای خنده ی بلندگو زود بریده می شود. جیب از جلوی مرد رد می شود و در همان لحظه، بلندگو با صدای بسیار بلند، سرفه می کند. جیب ترمز می کند و در باز می شود. کله ماموری بیرون می آید، لحظه ای او را نگاه می کند. در بسته می شود و جیب در پیچ کوچی ناپدید می شود. مردجوان پا به فرار می گذارد.

بیابان .

مردجوان نفس زنان از راه می رسد. صدای مارش هم چنان بلند است و گاه به گاه مارش قطع می شود و نعره ی سمج گوینده شروع می شود. مردجوان بلندگو را روی سنگی می گذارد، سنگ بزرگتری بر می دارد و لحظه ای که مارش اوج گرفته، سنگ را بر فرق بلندگ ورها می کند. بلندگو دوتکه می شود و از صدای افتد. مردجوان لبخند زنان هردوتکه را بر می دارد، هر کدام رابه گوشه ای پرت می کند. لحظه ای به تماشا می ایستد می خواهد راه بیافتد که صدای دومارش نظامی، وبعد صدای دوگوینده، از دو سمت بلند می شود. مردجوان جلومی رود، هردوتکه را پیش می آورد و باخشم، مرتب سنگ برتکه های خرد شده وله شده می کوبد. تکه های بلندگو، هرچه بیشتر می شود، صدای مارش ها، نعره ی گوینده ها بیشتر می شود، او بالگد به جان تکه های بلندگو می افتد و تکه ها را زیر خاک می کند. هر تکه که زیر خاک می رود، صدای یک مارش، یا صدای یک گوینده، خاموش می شود. تکه ها دفن می شود. صداها خاموش می شود. مردجوان مدتی انتظار می کشد، خبری نیست. با تردید راه می افتد، هر چند قدم بر می گردد و پشت سر خود رانگاه می کند. هنوز زیاد دور نشده که صدایی اوج می گیرد.

صدا :

وبدین ترتیب هرنوع توطئه ی علنی و سیاسی ازطرف هردسته و سنخ و طبقه , به ضعف و کم خونی کامل تبدیل خواهد شد و نتیجه این که خوشبخت ترین ملت روی زمین ...

مردجوان باعجله برمی گردد , تکه ای فلزی ازخاک بیرون آمده , باچند لگد محکم دفنش کی کند. یک نگاه طولانی به دور و بر خود می کند , راه می افتد, و دور می شود . صداها خفه شده , دیگر خبری نیست. مردجوان , خوشحال و پیروز لبخند بر لب , با قدم های گشاد ازکوچه ی باریکی وارد میدان روبروی خانه اش میشود و سرجا خشک می ایستد .

جیب پای پنجره ی اتاق او ایستاده, دو مامور تنومند بالا رفته, بلندگوی بسیار بزرگی را به تیرروبروی خانه ی او میخ می کنند .

مردجوان لحظه ای در تردید است , یک مرتبه , به خود می آید و شروع به جمع کردن سنگ می کند .

قلوه سنگ های ریز و درشت , از همه طرف به سروکله دو مامور باریدن می گیرد .

محال ممکن

یک قزاق خانه ی بسیار بزرگ ، با درودیوار رنگ شده . خوابگاه ها در چهار گوشه ، در امتداد وردیف هم . میدان بسیار وسیعی برای جمع شدن افراد . جایگاه مخصوص ، بالای میدان . و خیابان پهنی از بالای جایگاه ، تا انتهای قزاق خانه که به در آهنی مجلی می رسد .

صبح زود . همه جا آب و جارو شده .

قزاق کوتاه قد و خپله ای وسط میدان ظاهر می شود . شیپور مسی کوتاهی به دست دارد . دوروبرش رانگاه میکند . شیپور را روی لب ها می گذارد . لب هایش باد می کند ، روی پاشنه در چهار جهت می چرخد ، نعره شیپور ، تمام قزاق خانه را پر می کند .

از تمام خوابگاه ها ، فوج فوج قزاق بیرون می ریزند . سراسیمه و در حال دو ، وسط میدان می آیند ، همدیگر را کنار می زنند ، درهم می پیچند ، شلوغی راه می افتد ، عجله دارند . لحظه ای بعد ، آشفتنگی تمام می شود . قزاق ها در صفوف مشخص جدا از هم ردیف می شوند .

سرکرده ها شتاب زده ، جلو صف ها بالا و پایین می روند ، مضطربند . به سرافراد داد می کشند ، تذکرمی دهند ، پوتین و کلاه و یقه افراد را مرتب می کنند . همه باید مرتب باشند . همه مرتب و منظمند . با وجود این ، تک تک افراد ، یک بار ، دو بار ، سه بار ، چندین و چند بار ، سرو وضع خود را از نظرمی گذرانند ، فانسقه ها را مرتب می کنند ، قمقمه ها را دور کمر جا به جا می کنند . تفنگ ها کنار بدن ، و قنداق تفنگ ها ، در امتداد پنجه پاهاست . همه آماده اند .

دسته موزیک ، بالباس های ترو تمیز و رنگ و وارنگ و خوش دوخت ، با یراق و واکسال و دستمال دور گردن ، بدو بدو وارد می شوند ، آلات عجیب و غریبی با خود حمل می کنند . سازهای بادی حجیم و زشت ، شیپورهای مسی که انگار هر کدام عضو

یک جانور خیالی است. طبل های ریزودرشت و بدقواره، سنج های کوچک و بزرگ. دریک چشم بهم زدن جلو جایگاه صف می بندند .

همه سر جا ، خشک و بی حرکت ایستاده . انگار که هیچ وقت از حالت جمود نعشی بیرون نخواهند آمد .

صف طویل سرکرده های ارشد از گوشه ای پیدا می شود . آنها با قدم های بلند و مرتب ، باشکوهی ساختگی ، صف افراد را دور می زنند ، از کنار جایگاه بالا می روند ، پیش می آیند ، در خیابان اصلی دودسته می شوند ، در دو طرف خیابان ، از بغل در آهنی ، تا کنار جایگاه صف می بندند.

انتظار . انتظار بی پایان .

امیر قد بلند و تنومندی جلودر قزاق خانه ظاهر می شود. بوقی به دست دارد، بوق راجلودهان می گیرد و با صدای نکره ای فرمان می دهد : ((خبر، دار!)) . سرکرده ها رو به صفوف افراد می کنند و فریاد می زنند : ((خبر، دار!)) .

دودست با دوچوبدستی بالا می رود و اشاره می کند .

دسته موزیک، موزیک سنگین و با ابهتی را شروع می کند . اسبی بسیار قوی، با هیکل با شکوه ، از در آهنی وارد قزاق خانه می شود . افسار اسب را امیری به دست دارد . و پشت سر اسب چند امیر دیگر قدم برمی دارند . سینه ها از مدال ها و نشان ها برق می زند .

فریادی از یک جای ناپیدا ، قزاق خانه را پرمی کند : ((پیش، فنگ!)) . سرکرده ها دست بالا می زنند . صفوف افراد با سه حرکت خشک و موزون ((پیش فنگ)) می کنند .

اسب، سرکرده های ارشد را سان می بیند و به جلو جایگاه می رسد . مشایعین با قدم های مطمئن ، با چهره های پرازنگ پیش می آیند . جلودار دور می زند . اسب تمام افراد را سان می بیند .

اسب به استراحتگاه مجلی وارد می شود . دو سرکرده ، داخل استراحتگاه ، با اندام کشیده و نگاه ثابت ، اسب را تماشا می کنند .

چند میراخور ، با سبدهای پر گل یونجه ، با قدم های بلند از انتهای قزاق خانه ، پیش می آیند . همه پیش بند سفید بسته اند و دست کش های سفید به دست دارند .

میراخورها وارد استراحتگاه مخصوص می شوند. سبدها را جلو اسب ، روی سکوئی می چینند. اسب جلومی آید و شروع به خوردن می کند . سرکرده ها و میراخورها با خوشحالی لبخند می زنند و بیرون می روند .

اسب دهانش را پرمی کند ، برمی گردد و از پشت شیشه ها بیرون را تماشا می کند . چرخش چشم های درشتش در چشم خانه ها بسیار زیباست .

پیش از ظهر .

میدان خالی و خلوت، آب و جارو شده. افراد جلو خوابگاه ها در جنب و جوشند .

قزاق کوتاه قد و خپله ، وسط میدان ظاهر می شود و به شیپور می دم و دور پاشنه می چرخد .

قزاق ها به وسط میدان می ریزند , سراسیمه همدیگر را کنار می زنند , درهم می پیچند , شلوغی راه می افتد , عجله کنید . لحظه ای بعد , آشفته گی تمام می شود . قزاق ها در صفوف مشخص و جدا از هم ردیف می شوند .

سرکرده ها , جلو صفوف افراد بالا و پایین می روند , مضطربند , به سر افراد داد می کشند , تذکر می دهند , پوتین و کلاه و یقه افراد را مرتب می کنند . همه باید مرتب باشند . همه مرتب و منظمند . با وجود این , تک تک افراد , یک بار , دوبار , سه بار , چندین و چندبار , سر و وضع خود را از نظر می گذرانند , فانسقه ها را مرتب می کنند , قمقه ها را دور کمر جا به جا می کنند , تفنگ ها کنار بدن , و قنناق تفنگ ها در امتداد پنجه پاهاست . همه آماده اند .

دسته موزیک بالباس های رنگ وارنگ و ویراق و واکسال و دستمال دور گردن بدو وارد می شوند . همان وسایل اول صبحی را به همراه دارند . سازهای بادی حجیم , شیبورهای مسی بدشکل , طبل ها و سنج ها , همه زشت , همه بدقواره . دسته موزیک جلو جایگاه صف مابندد .

صف طویل سرکرده های ارشد از گوشه ای پیدا می شود . با قدم های بلند و مرتب , پیش می آیند و صفوف افراد را دور می زنند و جلو تراز همه صف می بندند . زرق و برق آن ها بی اندازه چشم گیر است .

انتظار .

اسب از استراحت گاه مخصوص بیرون می آید . افسارش به دست امیریست , با طمأنینه پیش می آید . عده ای پشت سر او هستند . لحظه ای بعد , اسب در جایگاه مخصوص قرار می گیرد .

فریاد فرماندهی تمام قزاق خانه را پر می کند : ((افراد ! همه آماده به رژه!!))

دودست با دوچوب دستی بالا می رود و اشاره می کند . موزیک سنگین و با ابهتی شروع می شود .

رژه آغاز می شود . سرکرده های ارشد جلوتر از همه ، با قدمهای بسیار محکم و موزون، دست ها در امتداد شانه ها در نوسان، چهره ها جدی و منقبض ، سینه ها جلو، سرها چرخیده روبه سوی جایگاه . پشت سر آن ها رژه افراد، با همان صلابت و همان محکمی . و سرکرده هر دسته ، در جلو همان دسته .

اسب ناآرام و بی قرار است . سم به زمین می کوبد، می خواهد راه بیافتد، عصبانی است ، سر می چرخاند ، گاه به راست و گاه به چپ نگاه می کند . امرا و میراخورها دور او را گرفته اند. چهره هانگران، و دست ها دراز است ، همه نوازشش می کنند . اسب خیال سرکشی دارد . مستحفظین تلاش می کنند . رژه ادامه دارد .

عصر.

میدان ، خالی و خلوت و آب و جارو شده . سرباز خپله ساعتش را نگاه می کند. شیپور روی لب ها ، نعره ی شیپور در تمام قزاق خانه .

از تمام خوابگاه ها، فوج فوج قزاق بیرون می ریزند ، سراسیمه و در حال دو، وسط میدان می آیند. همدیگر را کنار می زنند، درهم می پیچند، شلوغی راه می افتد، عجله دارند . لحظه ای بعد آشفته گی تمام می شود . صف ها مشخص و جدا از هم .

سرکرده ها شتاب زده ، به سرافراد داد می کشند ، تذکر می دهند ، یادآوری می کنند . بند پوتین های شل شده بسته می شود . فانسقه ها و مقمه ها جا به جا می شود . سرنیزه ها بادستمال های سفید تمیز می شود . تفنگ ها در کنار بدن و قنداق تفنگ ها در امتداد پنجه ی پاها . همه مرتب و منظمند . باید هم مرتب و منظم باشند .

دسته موزیک باشیپورها و طبل هاوسنج ها , جلو جایگاه صف می بندد .

صف طویل سرکرده های ارشد , ازگوشه ای پیش می آید , قدم ها بلند و سنگین . چهره ها ورزیده و سهمگین .

اسب پیش می آید . افسارش به دست یک امیرتنومند . امرا و میرآخورها نظم سابق را حفظ کرده اند . اسب در جایگاه قرار می گیرد .

فریاد فرماندهی تمام قزاق خانه را پرمی کند : ((افراد ! همه به جای خود ! آماده به رژه !))

موزیک ورژه آغاز می شود . سرکرده های ارشد جلوتر از همه , باقدم های بسیار محکم و موزون . دست ها در امتداد شانه . چهره ها جدی و منقبض , سینه ها جلو , سرها روبه جایگاه . پشت سر آنها رژه افراد با همان صلابت و محکمی , محکم محکم !

اسب کم تری قرار است . کم تر پا به زمین می کوبد . زیاد سرکش نیست . گاه به گاه لگدی بر زمین و لگدی بر هوا , و یا چرخش چشم ها در حلقه . نوازش مستحفظین هم چنان ادامه دارد . افراد هم چنان رژه می روند . ورژه مفصل تر از دفعه قبل . و آخر سر , توپ خانه ی سبک از جلو جایگاه رد می شود . اسب بی حوصله است . نوازش ها بیشتر می شود .

اسب در استراحتگاه مخصوص . میرآخورها و سرکرده ها دست به سینه دور تا دور . سبدهای پر یونجه روی سکو . اسب مشغول خوردن است .

روز بعد . صبح بعد .

اسب در جایگاه , رژه , رژه ی بی پایان ادامه دارد . اسب آرام تر است .
محافظین لبخند به لب دارند .

ظهر .

افراد جلو آشپزخانه صف بسته اند , یک یک وارد می شوند و با کاسه ای
آش و تکه ای نان از دردیگریرون می آیند . در خوردن عجله دارند . فرصت زیادی
نیست .

عده ای جلو خوابگاه ها روی زمین پهن شده اند و مشغول واکس زدن پوتین ها
هستند .

مامورین با عجله میدان را آب پاشی می کنند .

دومیر آخورزانو زده اند و ظرف بلور بزرگی را جلودهان اسب گرفته اند .
اسب با آرامش آب می خورد .

عصر .

اسب در جایگاه . صدای موزیک . دسته ی موزیک جدی تراز همیشه . رژه
ادامه دارد . توپ خانه ی سبک , توپ خانه سنگین , مهمه ی چرخ ها و موتور ها .
اسب آرام است , خیال سرکشی ندارد . تعداد محافظین کم تر شده است .

صبح , ظهر , عصر . یک روز , دو روز , سه روز . یک هفته , دو هفته , سه
هفته . یک ماه , دو ماه .

رژه , رژه . اسب تنها وبدون مواظب در جایگاه ایستاده , تکان نمی خورد .
با نگاه ثابت عبور افراد را تماشا می کند . و بعد از هر رژه , با قدم های سبک از جایگاه
خارج می شود , و به طرف استراحت گاه می رود . امرا سخت راضی و خوشحالند .

روز موعود فرا می رسد .

قزاق خانه آب و جارو شده . دسته ی موزیک , روبروی جایگاه . افراد در
صفوف منظم , در انتهای میدان صف بسته اند . سرکرده های ارشد , مقدم بر دیگران .
توپ خانه ی سبک و سنگین آخر تر از همه .

فریاد بلندی قزاق خانه را پرمی کند : ((ایست , خبر , دار !))

لحظه ای بعد , اسب از گوشه ای پیدا می شود . مرد قد کوتاهی را به پشت
دارد . با قدم های ظریف جلومی آید . اسب با هر گوشه و کناری آشناست . وظیفه خود
را خوب می داند , پیش می آید و در جایگاه قرار می گیرد .

اما امروز , روز رژه نیست . روز سان است . مرد می خواهد اسب را پیش
براند , اسب از جا تکان نمی خورد . عده ای جلو می دوند , تلاش می کنند . تلاش
بی فایده است . اسب تکان نخواهد خورد . اسب در جای همیشگی می ایستد . مرد به
ناچار روی زین و پشت اسب , بی حرکت می ماند .

سان به رژه تبدیل می شود .

دسته ی موزیک , مارش باشکوهی را آغاز می کند . شیپورها عصبی ,
طبل ها در هوا چرخان , سنج ها انگار با بازوان غول های ناپیدایی کوبیده می شود .

رژه آغاز می شود . سرکرده های ارشد با قدم های بلند از انتهای میدان پیش می آیند . ضربه ی پاها بسیار محکم , دست ها در امتداد شانه ها , سینه ها جلو , چهره ها سخت جدی . صف های دیگر , پشت سر آن ها پیش می آیند و توپ خانه به حرکت در می آید .

به جلو جایگاه می رسند . سرها یک مرتبه به طرف راکب و مرکوب بر می گردد همه با هم فریاد می زنند : ((هورا ! هورا ! هورا !))

اسب , اسب رام و سربه زیر , یک مرتبه از جا می جهد ورم می کند . و در یک چشم به هم زدن سوار خود را محکم , به زمین می کوبد . فریاد بلندی شنیده می شود . اسب برمی گردد , با ضربه های سنگین سم ها و نعل های آهنی , سینه و کله زمین خورده را می شکافد و له می کند .

قزاق خانه بهم می ریزد . همه آشفته و در حال فرار و حمله . اسلحه ها بیرون کشیده و آماده سرکرده ها و افراد از همه طرف هجوم می آورند تا اسب را محاصره کنند .

اسب پرمی کشد و با سم های خونین , در یک چشم به هم زدن از در آهنی قزاق خانه به بیرون می زند .

مردم شهر , هلهله کنان گل بارانش می کنند .

از همه جا می شود شروع کرد .

جماعت زیادی جلویک در بزرگ جمع شده اند . همه عجله دارند و می خواهند زودتر وارد شوند . عده ای کارت به دست دارند . همه ی آن ها مرد عادی کوچه و بازارند . کارگران ، اصناف ، محصلین ، بی کاران ، ولگردها .

بالای در ، تابلوی بزرگی زده اند : ((تئاتر مردم)) .

فشار جماعت زیاد است . همدیگر را هل می دهند ، کنار می زنند ، قشقرق راه انداخته اند . مرد قد بلندی از توی تالار بیرون می آید و در چارچوب در ، بین مردم می ایستد ، دست ها را دور دهان می گیرد و فریاد می زند .

مرد : عجله نکنید ، برای همه جا هست .

صدائی از وسط جمعیت فریاد می زند .

صدا : ما کارت نداریم ، می خواهیم بیاییم تو .

مرد : کارت لازم نیست ، ورود آزاده .

جماعت هم چنان هجوم می آورند ، مدخل بزرگ تئاتر همه را می بلعد .

تالار بسیار بزرگ تئاتر . جماعت ، صندلی ها را اشغال کرده اند . عده ای سرپا ایستاده اند . سروصدای مردم بلند است . همه تکان می خورند ، آن ها که سرپا هستند ، سعی می کنند جائی برای خود دست و پا کنند .

کارگری از وسط تالار دوستش را که ردیف جلو نشسته صدا می کند .

کارگر : اصغر ! اصغر ! هی اصغر !

پسر لاغر و سیاه چرده ای برمی گردد و پشت سرش را نگاه می کند . و تا دوستش را می بیند با خنده می پرسد .

اصغر : چطوری ؟

کارگر : جای خوبی گیرت اومده ها !

اصغر : می خوای عوض کنیم ؟

کارگر : نه قربونت .

تالار موج می زند . همه نا آرام و منتظر ، چشم به پرده دوخته اند .

چراغها خاموش می شود . لکه بزرگی نور روی پرده سبز می افتد ، پرده آرام آرام کنار می رود ، صحنه پیدا می شود .

همه ساکت و آرام نشسته یا ایستاده اند .

لکه نور ، چارپایه ای را جلو صحنه روشن کرده است . بقیه صحنه ، لخت و خالی از دکور و زینت است .

مردی از توی تاریکی پیش می آید و روی چارپایه می رود .

چند نور دیگر او را بطور کامل روشن می کند . مرد ، لاغر و عصبی است . دستها را در جیبها گذاشته ، لحظه ای به مردم خیره می شود ، وبعد با صدای نافذ و بلند شروع به صحبت می کند .

مرد : دوستان ! به تئاتر مردم خوش آمدید ، این تئاتر ، مال همه است . مال همه مردم . ما این جا را چند نفری ساخته ایم و اداره اش می کنیم . همه ما برادران شما هستیم . هر یک از ماها کاری داریم . همه آن هائی که اینجا هستند ، کار می کنند . کار شما ، ممکن است آهنگری ، نجاری ، یا رفتگری باشد . عده ای از شما درس می خوانند . کار من و دوستان من هم تئاتر است . ما تئاتر می نویسیم و تئاتر بازی می کنیم . تلاش ما این است که همیشه درباره شما حرف بزنیم . دردهای شما را نشان بدهیم . اما تماشاچیان ما ، شما نیستید . دسته دیگری هستند . آن ها ، اول شب ، شام مفصلی می خورند ، سرو وضع خود را می سازند ، زن هاشان را به سلمانی می برند ، لباسهای پرزرق و وبرق

می پوشند، زینت و بزک غلیظی می کنند، آنگاه به تئاتر می آیند . بیشتر آن ها برای خنده می آیند ، عده ای هم به دنبال احساسات ، معدودی هم برای هنر. کارما خنده دار نیست ، اما آن ها می خندند . ما با احساسات مخالفیم ، آن ها احساساتی می شوند . برداشت ما از هنر آن نیست که آن ها دارند؛ با وجود این کارما را با معیارهای خود می سنجند . آن ها 'با دنیائی که ما برایشان نشان می دهیم ، بیگانه اند. با وجود این' برای ما کف می زنند و می گویند: ((بد نبود ، با مزه بود .)) آن ها همه چیز را با ((مزه)) می سنجند . همه آن ها اهل ذائقه اند . اما شما نیستید ، شما اهل ذائقه نیستید . شما که مزه خیلی چیزها را نچشیده اید ، کارما را با ذائقه نخواهید سنجید . اما ، بدبختی این جاست که شما به تئاتر نمی آئید . هیچوقت نمی آئید . انگار جائی به اسم تئاتر در ولایت ما وجود ندارد . خیلی می خواستم بدانم چرا . راستی بین شما ها ، کسی هست که تا حال کارما را دیده باشد ؟

مرد سکوت می کند و با دقت به تاریکی خیره می شود .

انگار خوب نمی بیند که بر می گردد و به پشت سر خود اشاره می کند . چراغهای تالار روشن می شود . مرد همه را از زیر نظر می گذراند .

مرد : خب ؟ هیشکی نیست ؟ پس حدس من درست بوده . راست راستی چرا به تئاتر نمی آئید ؟

هیچ کس جواب نمی دهد .

مرد : هیشکی حاضر نیست جواب منو بده ؟

صدای بریده ای از وسط جماعت می گوید .

صدا : جواب چی رو ؟

مرد با نگاه ، دنبال صاحب صدا می گردد .

مرد : کی بود ؟ خواهش می کنم با من صحبت بکنه .

کارگری بلند می شود . هیکل درشتی دارد و با شرمندگی می خندد .

کارگر : من بودم آقا .

مرد : پرسیدی که جواب چی رو ؟

عده ای به عقب برمی گردند ، کارگرا تماشا می کنند ، با صدای آرام می خندند .
کارگرا اطراف خودش را نگاه می کند ، مزنون است ، با وجود این خنده بر لب دارد .

کارگر : آره دیگه .

مرد : جواب اینو که چرا تئاترنمی آیین .

کارگر : آره آقا .

مرد : من از شما پرسیدم ، واسه چی نمایین ؟

کارگر قیافه های اطرافیان را نگاه می کند .

یک صدا از پشت سر : جوابشو بده دیگه .

کارگر غرغرمی کند ومی نشیند .مرد از روی چارپایه پایین می آید وجلوی صحنه می ایستد .

مرد : چرا نشستین ؟ خواهش می کنم بلند شین .

کارگر بلند می شود ودست هایش را روی پشتی صندلی جلو می گذارد .

کارگر : چی بگم ؟

یک صدا : یه چیزی بگو وخودتو خلاص کن .

کارگر : د خفه شو !

عده ای می خندند ، مرد جلوتر می آید .

مرد : خواهش می کنم مراعات کنید . خواهش می کنم .

بعد رو به کارگر می کند .

مرد : جواب منو ندادی ؟

کارگر : بیاییم چه کار کنیم !

مرد : بیابین تئاتر ببینین .

کارگر : اگه نبینیم طوری میشه ؟

مرد : تا نبینین ، نمی فهمین که طوری میشه یا نمیشه .

کارگر می نشیند ، پسر جوانی از گوشه دیگه بلند می شود .

پسر جوان : وقتشو نداریم

مرد : چرا ، وقتشو دارین .

یک صدا : حوصله شو نداریم .

مرد : حوصله شم دارین .

صدای دیگه : از کجا می دونی ؟

مرد : صد در صد اطمینان دارم .

پسر جوان : به تئاتر و این چیزا عادت نداریم .

مرد : اگه بیابین عادت می کنین .

کارگر اولی : پس واسه چی نمیاییم ؟

مرد : جواب سؤال خودمو ، خودم بدم ؟

چند صدا : آره ، آره .

مرد : واسه این که پول ندارین . بله ، پول ندارین .

چند لحظه سکوت می شود . پیرمردی که ردیف جلو نشسته ، نیم خیز می شود .

پیرمرد : بخاطر پولش نیس .

مرد : حتما به خاطر پولشه . می دونین چرا ؟

یک صدا : چرا ؟

مرد : امروز که ورود آزاده ، همه تون اومدین .

یک محصل : شما راست میگین آقا ، نداریم .

یک کارگر : حالا گناه کردیم که پوا نداریم ؟

مرد : نه ' نه ' ایدا ، ایدا ، فقر عیب نیست . اما مسئله ، مسئله تئاتر هم نیست . فقر ، شمار از خیلی چیزها محروم کرده.می دونین از چی ها ؟ یا نمی دونین ؟

چند لحظه سکوت . کسی جواب نمی دهد .

مرد : آگه نمی دونین من براتون بشمارم .

چند صدا : می دونیم ، می دونیم .

مرد : واقعا می دونین ؟

صدا ها : بله ، بله .

مرد : پس چرا هیچ کاری نمی کنین ؟

یک کارگر : چه کار کنیم ؟

مرد : از من می پرسین ؟

همان کارگر : آره ، از تو می پرسیم .

مرد : من به یک محروم که هیچ حقی در زندگی ندارد ، ومی بیند که عده ای دیگر ، از چه امتیازاتی برخوردارند ، چه راهی می توانم نشان بدهم ؟

همان کارگر : چرا نمی تونی ؟

مرد : اون راه را همه تون بهتر از من می شناسین .

یک صدا : این حرفا چیه بابا ، ما که روضه خونی نیومدیم .

مرد : آهاهمین جاست که من باید توضیح کوتاهی بدم .مدت هاست که بی خونی و بی حالی همه شماها را گرفته ، شما همه چیز را حس می کنین ، می بینین ، اما جدی نمی گیرین ، حوصله شوندارین ، حتی حوصله این که درباره اش فکرکنین .

اعتراض هم می کنین که ما روضه خونی نیومدیم . حق هم دارین . فکر یک لقمه نان ، یک روز گرسنگی ، شما ها رو می ترسونه .

یک جوان : تو رو چی ، تو رام می ترسونه ؟

کارگری که سر پا ایستاده با صدای بلند .

کارگر : هیچ چی پدر ، شکم ایشون سیر سیره .

یک مرد دیگر : برای شکم گنده ها ، تیارت م میده .

یک صدا : به همین دلیل که صدایش از جای گرم بلنده .

مرد : همه رو قبول دارم . من شکم سیره ، برای اونام تیارت میدم . اما شما

چی ؟ می خواین همین جوری به این نوع زندگی تن در بدین ؟

یک صدا : نه خیر ، تن در نمیدیم .

مرد : پس چه کاری کنین ؟

محصلی بلند می شود و سینه صاف می کند و رو به مرد .

محصل : چی از ما می خواهین ؟ جماعتی که این جان ، هیچوقت همدیگرو نمی بینن . سال هاست که همه تنها هستن . هرکس در یه گوشه ، با دردها و تنهایی خودش دست به گریبانه . هیچ کس از هیچ چیز خبرنداره ، همه می ترسن ، دریه همچو وضعی شما منتظرین که چطور بشه ؟

مرد : درسته . و بهمین دلیل است که ما دور هم جمع شده ایم . نمایشی تو کار نیست . جمع شدن ، فقط و فقط جمع شدن . می خواستم ببینم می تونیم جمع بشیم ؟ میشه حرف بزنین ؟

یک صدا : نمایش چی ؟ نمایش چی میشه ؟

یک کارگر : اصغر ! اصغر ! اینا چی میگن ؟

دوست کارگر : نمی فهمم . دستمون انداخته .

چند نفر : نمایش ، نمایش !

یک پیرمرد : پاشیم بریم بابا ، مارو آورده این جا که فقط حرف بزنه !

یک محصل : خودمون بهتر از تو این چیزارو می فهمیم .

محصل دیگر : اینا فقط بلدن حرف بزندن ، کاردیگه که از دستشون برنمیاد.

جماعت آشفته ، بلند می شود . سوت می زنند ، همه می کنند ، عجله دارند بیرون بروند ، همه دماغ اند .

یک جوان : اگه راست میگی خودت هم کاری بکن .

یک صدا : این همه هم وراجی نکن مرتیکه .

صدای دیگر : یه کلکی تو کارشه .

صدای دیگر : حسابتو می رسیم .

مرد : کجا ، کجا میرین ؟ صبرکنین منم باهاتون میام .

از روی صحنه پائین می پرد و قاطی مردم می شود . جماعت با فحش و متلک ، سالن را ترک می کنند .

2

جماعت زیادی جلو در تئاتر جمع شده اند . همه آنها شیک پوش و منظم و مرتبند .

هرچند لحظه ماشینی جلو در می ایستد ، خانم و آقا پیاده می شوند ، هرکدام کارتی

به دست دارند . همه دعوتی هستند .

جماعت با نظم و ترتیب از در وارد می شوند . همه به هم لبخند می زنند ، انگار همه با هم آشنا هستند .

سلام و تعارف ها ، دست دادن ها ، مرد جوانی با لبخند برنامه ای دست مدعوین میدهد .

نمایش ((یک شب فراموش نشدنی))

تالارتئاتر از مدعوین پر شده . همه آرام و درگوشی صحبت می کنند . گاه به گاه صدای خنده بسیار خوش خانمی از گوشه ای بلند میشود . همه منتظرند و چشم به پرده دوخته اند

چراغها خاموش می شود . لکه بزرگی نور ، روی پرده سبزی افتد . سکوت کامل . پرده آرام آرام کنار می رود . صحنه لخت و خالی از زینت و دکور است . چند نور ملایم از چند گوشه .

عده ای از دو طرف وارد صحنه می شوند . لباس های جور و اجور دارند ، هر کدام مسلسلی با خود حمل می کند . پیش می آیند و دو طرف صحنه ، روبروی هم ، صف می بندند .

قیافه ها برای تماشا چپان امشب آشنا نیست . بازیگران ، مردم عادی کوچه و بازارند کارگر ، کاسبکار ، محصل ، بی کاره .

داخل سالن چند نفری در گوشه صحبت می کنند .

یک آقا : هنرپیشه های تازه آوردن .

یک خانم : خدا کنه که نمایش جنگی نباشه .

چند لحظه بعد ، مرد ، از گوشه ای وارد صحنه می شود ، پیش می آید . مسلسلی بدست دارد . جلو صحنه که می رسد ، با لبخند به حضار تعظیم می کند ، چند صدا به نجوا تکرار می کنند .

صداها : خودشه ، خودشه !

مرد اشاره می کند ، همه آن هایی که روی صحنه اند ، برمی گردند و روبه تماشاچیان می ایستند . مرد با صدای بلند فریاد می زند .

مرد : آتش !

پیش از اینکه مدعوین به خود بیایند ، آتش رگبارها بر سرشان باریدن می گیرد . همه درهم می پیچند ، ناله ها و فریاد ها . امکان فرار وجود ندارد . درها بسته است . و آتش مسلسل ها ، نه چنان است که کسی بتواند جان سالم در ببرد .